بقلم : آقای طاهری شهاب

شمس‌الشعراء ـ رضوان ساروی

شمس‌الشعراء سام میرزافرزند شاهزاده محمد قلی‌میرزاملك‌آرافرزند فتحعلیشاه مادر سام میرزا دختر قاسمخان قاجار از سرداران بنام دورهٔ فتحعلیشاه بوده است .

سام میرزا در دوران حکمرانی پدرش ملـك آرا در مازندران در شهر ساری متولدشده ودرهمین‌شهرنزد فضلای عصر کسب دانش‌نموده ودرسال ۱۲۵۰ هجری‌قمری که پدرش ملك‌آرابداعیه سلطنت مبادرت بضرب سکه و نافرمانی از محمد شاه کرده ومورد بازخواست وعزل از حکمرانی طبرستان قرار گرفته و بطهران احضار شده بود بهمراه پدر بپایتخت آمده و بقول میرزا طاهر شعری مؤلف تذکرهٔ (گنج شایگان) در همان حداثت سن و نظارت غصن چنانش در فصاحت و بلاغت آثار رشد و تمیز از وجنات احوال ظاهر بود که خاطر اقدس ملوکانه میل باصغای اشعار وی نمودواشعار باحضار وی فرمود .

پس از دریافت سعادت بار وانشاد آن شعرهای آبدار مورد تشویق قرار گرفت و درسلك شعرای درباز و مداحان خاص ولیعهد ناصرالدین میرزا درآمد و در دوران سلطنت ناصرالدینشاه نیز در اعیاد و شکارگاهها بانشاد قصیده و رباعیات ارتجالیـه و بدیهه جلب توجه شاهانه را بخود معطوف میداشت .

ناصر الدینشاه شاه لقب شمس الشعرائی را یکسال بعد از فوت محمد علیخان سروش اصفهانی یعنی در سال ۱۲۸۶ هجری به سام میرزا اعطاء فرمود چنانکه خود سام میرزا دراین بار گفته‌است :

دل گفت غـلام پـادشـا خواهـی شد
از مدح و ثنا کامـروا خواهی شد

شه شمس ملوك است و تو مداح وبی
شك نیست که شمس الشعرا خواهی شد

در شمارهٔ روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاول سنهٔ ۱۲۸۶ روزنامهٔ ملتی ضمن شرح حال شمس‌الشعرا سام میرزا نوشته است که حکیم قاآنی و شمس الشعراسروش اصفهانی و میرزا سید علی شباهنگ و حکیم ذوقی و میرزا مهدیخان بیان الملك که از اساتید مسلم معاصر بودند او را میستودند و مخصوصاً قاآنی میفرمود که(رضوان) در شاعری همانند من است جز اینکه من در معلومات بروی تفوق دارم .

میرزا ابراهیم بدایع نگار در تذکرهٔ (انجمن ناصری مینویسد :

سام میرزا در زمان سلطنت ناصرالدینشاه بعنوان حکومت مازندران و سرتیپی فوج کرد وترك مفتخر گردید .

سام میرزا که در شعر رضوان تخلص میداشت بموجب نوشتهٔ مؤلف تذکرهٔ گنج شایگان در ۱۲۷۱ هجری بلقب ملك‌الشعرائی دربار ناصری نامزد شد ولی‌خود او بملاحظه استادی قاآنی و سروش و دیگر اساتید سخن از قبول این لقب سرباززده و بهمان تخلص رضوان اکتفا مینمود تا اینکه پس از درگذشت سروش اصفهانی شاه لقب شمس الشعرائی را بدو اعطاء فرمود .

سام میرزا تا اواخر سنهٔ ۱۳۰۵ هجری در حکومت مازندران باقی بود و در اوایل سال ۱۳۰۶ درشهر ساری درگذشت .

رضا قلیخان هدایت در جلد اول مجمع الفصحا دربارهٔ او مینویسد :

در نظم تتبع طرز بلغای معاصرین را طالب بود اشعارش جمع نگردیده و از جمله خصوصیات ذوقی او انشاد رباعیات بدیعه مناسب مقامات‌تیراندازی‌و اسب تازی درشکارگاهها بوده‌است .

اشعار پراکندهٔ از رضون در تذکره‌ها وسفینه ها ثبت است که چند نمونه از

آن انتخاب ودرج میشود .

قصیده ذیل را در میلاد حضرت رسول گفته است .

دی ز در آمد بتم فروخته رخسار
لب زمیش تر ولی نه مست و نه هشیار
تری آب عنب نموده ز عناب
سرخی جام طرب فزوده ز رخسار
زلف برخساره بر نهاده همانا
تودهٔ شنگرف بود و سودهٔ زنگار
یانه تو گفتی که بیمحا با طوطی
باز گرفته است پر خویش بمنقار
یانه همانا که پر زنان دو غرابند
از سر بال تذرو گشته نگونسار
یانه معلق دو دو ذوابهٔ عنبر
گشته بطرف مه دو هفته پدیدار
یانه دو پرهیزگر ز ملت زردشت
تیره شبی تاختند در طلب نار
یا زرهی حلقه حلقه ساخته داود
و آمده یوسف بروز مصر خریدار
یانه ز هر جانبی خطی ز سیاهی
کاتب رحمت کشیده است بطومار
یا نه بتی بیخرد ز تیره دلیها
بر سر مصحف نهاده نامهٔ کفار

یا نه کـه از دودمان کفر دو کافـر
دست طـلب بـرده پیش رحمت دادار
الغرض آنـزلف و روی تیره و روشن
در نظـرم گونه گونه گشت نمودار
آمد و بنشست و تـار طره بر افشاند
راست مـرا حجره گشت کلبـهٔ عطار
چست چـو جانش ببر گـرفتم و گفتم
لقمـه پاکیـزه است در بـر ناهار
گاه ببوسیدم آنـدو نرگس جـادو
گـاه ببوئیدم آنـدو سنبل طـرار
دیدمش آهسته قصه هـا بمـن آورد
پخته و شیرین از آن دو لعل شکربار
کای فصحـای زمانـه را شده سرور
وی بلغای یگانـه را شده سالار
روز طرب گشت و وقت مدح سرائی
گـاه شکار است و عید احمد مختار

چکامهٔ زلفیه

خمیده زلف بتا پر شکنج و پـر چینی
ز رنگ و بوی بهر چین چو نافهٔ چینی
بتی و در تو عیان بدر و ابروان بدو نیم
کمـال معجـزهٔ خـاتـم النبیینی

ز روی رشتهٔ از این شگفت نیست که تو
زنـار زاده و بـا حیـلت شیاطینی
بباغ سنبل و نسرین همیشه رسته ولی
چهٔ سنبلی تو که پیوند شاخ نسرینی
چو کاغـذی به سپیدی بیاض روی بتم
تو بر شکسته درو ، همچو خط ترقینی
بدیده باز نمائـی سیه چـو پر غراب
ولـی بفعل سمنـدر بکبـر شاهینی
نه زلفکان ایازی ولـی ز خطهٔ ری
بحیله آفت صـد شهریـار غزنینی
گهی چو حلقه و گاهی بخلق چون زنجیر
بخصم سلسلهٔ مفخـر السلاطیـنی
تمام حلقه و بند آمدی که گویندت
کمـند پر گـرهٔ شاه ناصرالـدینی

قصیده در مدح ناصرالدینشاه

گفتم بتا شب است و بده ساغر شراب
گفتا بمن گـرای که سر برزد آفتاب
گفتم بلی بجاست ولی زلفك شب است
گفتا که شب ستود بیکمشت مشکناب
گفتم بخواب زلف تو بوئیدم ای پسر
گفتا که این خیال نبینی مگر بخواب

گفتم که رویت از چه نهانست زیر زلف
گفتا مگر نه مهر شود در پس سحاب
گفتم که باز گو چه بود زلف پر خطت
گفتا نگر بشهپر طوطی پر غراب
گفتم که راه زلف تو از چیست در ذقن
گفتا بچاه سیم ز عنبر کشم طناب
گفتم که شوق من بتو دانی چه حد بود
گفتا مثال تشنه بود در هوای آب
گفتم که صبر و هوش و قرار از دلم ببر
گفتا ملك خراج نمیگیرد از خراب
گفتم کدام پیشه بود به ز هر هنر
گفتا مدایح ملك مالك الرقاب
گفتم که آن کدامین دانای کامبخش
گفتا که ناصرالدین دارای کامیاب

بدیهه در شکاری که روز اول قوس واقع شده بود

ایشاه چو تیرت آتشین پیکان است
آهوی سپهرش حمل بریان است
در قوس چو این تیر تو برجدی رسید
چون دلو تهی قلب اسد لرزان است

در مدح رسول اکرم

آنراست کلید خاتمیت در مشت
کآرد برسالت سخن نرم و درشت

گه لشگر بدر را درد با شمشیر
گه پیکر بدر را برد با انگشت

در منقبت مولا علی (ع)

ای آنکه براهین کست باور نیست
کس غیر علی وصی پیغمبر نیست
برگشت بحکمش آفتاب این چکنی
برهانی از آفتاب روشنتر نیست

بمناسبت هدف مرغی در هوا سروده

ایشاه دلت زمانه مسرور گرفت
تیرت بهوا شکاری از دور گرفت
بهرام که میدوخت لب گور به تیر
زین تیر تو حسرت بلب گور گرفت

برای تازیانه‌ای که در دست شاه بوده سروده

نبود بتو تازیانهٔ شاه مثال
همتای تو در زمین محالست محال
اسب و شه و بند تو و انگشت ملك
یکچرخ و دو خط استوا پنج هلال

راجع به سکه‌ایکه درهرات بنام شاه زده بودند

امروز خبر رسید در انجمنم
کآمد زهری سکه شاه زمنم
فردا زهری تا در چین سکه اوست
باشد روزی که سکه بینی سخنم